



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و پنجم





خانم دیبا از کرج



روی گنج نشستن و گدایی کردن!؟

هر کدام از ما باید از خود بپرسیم وقتی به عنوان هوشیاری و امتداد خدا به این دنیا آمدیم با خود چه داشتیم که اکنون برای بیشتر داشتن و خواسته های مخرب من ذهنی گدای جهان شدیم؟ مگر ما از جنس الست نبودیم و امنیت، هدایت، عقل و قدرت را از عدم نمی گرفتیم؟ پس چرا با خوی خسیس من ذهنی روی گنج نشستیم و امنیت، هدایت، عقل و قدرت را از همانیدگی ها گدایی می کنیم؟

من چه کردم با تو زاین گنج نفیس
تو چه کردی با من

در برنامه یک گنج حضور آقای شهبازی قصه گدایی را که سالها روی صندوقی نشسته بود و گدایی می کرد بیان می کند:

عابری از گدایی که روی صندوقی نشسته بود می پرسد درون صندوق چیست؟ گدا می گوید نمی دانم! وقتی آن را باز می کند می بیند پر از طلا، جواهر است، این حکایت ما انسانهاست که روی گنج عدم نشستیم ولی با خوی خسیس من ذهنی با حرص و نیازمندی، زندگی را از جهان بیرون گدایی می کنیم و چون به نیروی فراوانی و رحمت خدا شک داریم، ننگ زمانه شدیم و با خشم و حرصمان جهان را ویران می کنیم.

آیا ننگ نیست که ما گنج مولانا را داریم ولی پندار کمالمان نمی‌گذارد آن را ببینیم و از ابیات قدرتمند و شفا دهنده بزرگان استفاده کنیم و دردها و کثیفی‌های درونمان را پاک کنیم.

دامن ندارد غیر او، جمله گداآند ای عمو
در زن دو دست خویش را در دامن شاهنشاهی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

غیر از دامن خدا که فضای گشوده شده است هیچ دامنی وجود ندارد که به آن دست بزنیم و دردهایمان را شفا ده

زانکه محتاجند این خلقان همه
از گدایی گیر تا سلطان همه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۸

همه انسانها از گدا گرفته تا پادشاه، من ذهنی دارند مگر اینکه با خرد بزرگان روی خود کار کنند و خانه دلشان را از همانیدگی‌ها و قضاوت‌های نیک و بد جارو کنند تا مرکزشان آینه شود و نور خدا از آن بتابد. حال اگر عکس گدایی در آینه شان بیافتد متوجه می‌شوند که فرد مقابلشان من ذهنی دارد و باید فضاگشایی کنند تا چراغشان خاموش نشود و ارتعاش نور مرکزشان دل تاریک آنها را روشن

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانهام پرست از عشق احد

هر چه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود بود عکس گدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴ و ۲۸۰۵

و در آخر بدانیم که ساقی باقی در بزم فضای گشوده می‌آید و به ما شراب می‌دهد تا جان جان جان ما به
زندگی زنده شود و سلطان دلها شویم و هرگز برای بیشتر کردن همانیدگی با نان

ای جان جان جان جان جان ما نامدیم از بهر نان
برجه، گدارویی مکن در بزم سلطان، ساقیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرمی
دیا از کرج



خانم زهره از آمل



سلام به همه عزیزانم و یک تجربه شخصی و عملی

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محب و عاشق خود را تو گُش که محبوبی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

جان همه جان‌های ما فقط فضای گشوده شده مرکز عدم است، نه جان متقلب من ذهنی دردمند.

وقتی فضای درون را می‌گشاییم متوجه می‌شویم من ذهنی جان ما نیست. بلکه

تجربه شخصی:

خدایا شکر از تو خواستم محب عاشق خود را یعنی من ذهنی بکشی و تو این کار را فوراً برایم کردی.
بابت اتفاق دیشب برایم پیش رو آوردی بسیار سپاسگزارم.

سپاسگزارم از تو. خواستم نسبت به من ذهنی بکشیم تا به تو زنده شوم .

اما این اتفاق چقدر برای ذهن ناخوشایند به نظر می‌رسید. آگاه بودم، درد آگاهانه را تماماً بکشم و در ته
دل بسیار حس خوش

و شکر سرگین بودن خود را در درون آینه شخص دیگر نشانم داد، به وضوح شاهد شده و پذیرفتم که من کامل نیستم و خود زندگیست که کامل است. پس پیش به سوی یک زندگی عزم سفر می‌کنم.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو بانگت بر زند اندر نهاد
که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
بینوا گردی، ز یاران وابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲

تو مکن تهدید از گُشتن که من
تشنه زارم به خون خویشتن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

ای من ذهنی که از کشته شدن مرا می ترسانی و تهدید می کنی، من دیگر از تهدیدات تو هیچ نمی ترسم،
که من تشنه زارم به خون حرام ناپاک تو و باید قربانی شوم.
حال چرا باید بترسم؟ وقتی که خاصیت مرکز عدم بین در ما هست و قادرم فضا را باز کنم و به عشق الهی
زنده شوم.

ما در وقت عشرت کامرانی زندگی در مرکز عدم بی سبب شادیم. یعنی شادتر از جام می آن طرفی به ما می رسد هستیم. پس در صف رزم، وقتی من ذهنی می آید چو شمشیر و سنایم همه.
یعنی در این لحظه هوشیار و ساکن می ایستم و نسبت به من ذهنی خود و قرین های اطراف مراقب و حاضرم.
هم می خورم و هم می زنم. یعنی هم درد آگاهانه را می کشم و هم شادی بی سببش را از درون تجربه می کنم.

وقتِ عشرت طرب‌انگیز تر از جامِ می‌ایم
در صفِ رزم چو شمشیر و سنانیم همه

نزد عشاق بهاریم پُر از باغ و چمن
پیش هر منکر افسرده خزانیم همه
-مولوی، ترجیعات، ترجیع شماره ۲۰

-با احترام زهره از آمل



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

مقداری از توجه

جملات آقای شهبازی به اندازه ابیات برای بنده کاربردی و بیدارکننده بوده‌اند. یکی از این جملات که سال‌ها آن را تکرار می‌کردم و هربار من را از هر جایی که بودم، چه در فکری، چه در هیجانی و چه در دردی که گیر افتاده بودم، سریع مرا جمع‌وجور می‌کرد و به این لحظه می‌آورد، این جمله بود:

متن زیر خلاصه‌ای از نورافشانی جمله آقای شهبازی عزیزم است. این متن می‌توانست به‌اندازه تمامی غزل‌های مولانا و قصه‌های مثنوی طولانی باشد.

ز آن همه کارِ تو بی‌نور است و زشت
که تو دوری، دور از نورِ سرشت
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

چرا؟! چرا حتی در پاک‌ترین فضای موجود هم درد و غم راه پیدا می‌کند؟ در اشکال مختلف

همیشه مقداری از توجه‌تان را پیش خودتان نگه دارید.
آقای شهبازی

این مقداری از توجه همین نور سرشت است.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خُطرت قبله‌شناس
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

که اگر به او توجه نکردی، ندایش در هیاهوی درون و جاذبه‌های بیرون گم می‌شود.
مقداری از توجه همان هشیاری شاهد ناظر است که می‌ماند بیرون از ذهن، تا ببیند که آن‌جا چه می‌گذرد،
تا جدا از ذهن بماند.

مقداری از توجه همان مفتی ضرورت

